پنجشنبه ۲۱ تیر ۱۳۹۷، ۲۸ شوال ۱۴۳۹، ۱۲ جولای ۲۰۱۸، سال شانزدهم، شماره ۴۱۳۲
Info@etemadnewspaper.ir

تاکسی‌نوشت

مهم و غیرمهم

سروش صحت

مردی که جلوی تاکسی نشسته بود، گفت: «وای چقدر هوا گرم شده» کسی چیزی نگفت.
چند لحظه بعد مرد دوباره گفت: «چقدر گرمه... آتش از آسمان می‌یاد.»
جوانی که عقب تاکسی نشسته بود گفت: «کریستیانو رونالدو رفت یوونتوس.»
مردی که جلوی تاکسی نشسته بود گفت: «وای، بیچاره شدیم، فقط همین را کم داشتیم که رونالدو بره یوونتوس»
جوان گفت: «مسخره می‌کنید؟» مرد گفت: «آخه پسر خوب، این همه دردسر و گرفتاری داریم، چه فرقی می‌کنه رونالدو کجاباشه.»
پسر جوان گفت: «برای من فرق می‌کنه، چون من رئالی هستم.»
مرد گفت: «حالا مثلا تو ناراحت باشی که رونالدو رفته یوونتوس، چیزی فرق می‌کنه؟... رونالدو برمی‌گرده رئال؟»
جوان گفت: «مگه شما که هی می‌گی هوا گرمه، هوا گرمه، چیزی فرق می‌کنه یا هوا خنک می‌شه؟»
راننده گفت: «این که هوا گرمه برای شما مهمه، این که رونالدو هم رفته برای شما مهمه، هیچ‌کدام را هم هیچ کاری‌اش نمی‌شه کرد، دنیا پر از چیزهای مهمیه که هیچ کاری‌اش نمی‌شه کرد.»
زنی که عقب تاکسی نشسته بود، گفت: «پر از چیزهای مهمی که یک کاری‌اش می‌شه کرد، هم هست»
راننده گفت: «بله» و بحث همین جا تمام شد.

اعتماد
info@etemadnewspaper.ir
www.etemadnewspaper.ir
آیین‌نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید

- صاحب امتیاز و مدیرمسوول: الیاس حضرتی
- جانشین مدیر مسوول و رییس شورای سیاستگذاری: بهروز بهزادی
- سردبیر : سیدعلی میرفتاح
- معاون اجرایی: حجت طهماسبی
- مشاور مدیر مسوول: محمد حضرتی
- رئیس سازمان آگهی ها: علی حضرتی
- نشانی: خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، بن بست مینو
- تلفن‌خانه: ۶۶۱۲۴۰۲۵ - ۶۶۱۲۴۰۲۴ ■ نمابر: ۶۶۱۲۴۰۲۱
- توزیع: نشر گستر امروز ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
- چاپ: نشر روزتاب ■ تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

■ اذان ظهر: ۱۳/۱۰ ■ غروب آفتاب: ۲۰/۲۲ ■ اذان مغرب: ۲۰/۴۳ ■ اذان صبح فردا: ۴/۱۵ ■ طلوع آفتاب فردا: ۵/۵۸

در همین حوالی

علی مغازه‌ای

شهر به شهر در جست‌وجو

احمد پژمان را بی‌سروصداترین آهنگسازِ خوش‌صداترین آهنگ‌های ارکسترال اقوام ایرانی می‌شناسم و زادروزش را روزی مهم در تاریخ موسیقی ایران می‌دانم.
سال‌ها آرزوی دیدن خالق ماندگارترین موسیقی تمام دوران نوجوانی و شاید تمام زندگانی‌ام، زمانی به پایان رسید که در مقام یک استاد کامل، مهم‌ترین درس شناخت موسیقی اقوام و نواحی ایران را در چند جمله برایم خلاصه کرد و آنچه که از زبان او شنیدم نقشه راهم شد. اما چگونه؟
احمد پژمان نام آهنگساز و موسیقیدانی بی‌سروصدا و بی‌حاشیه‌ای بود که در دهه شصت، با یکی از آثارش که به اتفاق علی رهبری ساخته بود، صداهای رازآلودی را جادوگرانه در ذهن و حافظه من و شاید بیشتر هم‌نسلان و هم‌سالان من به عنوان حافظه شنیداری قرار داد. امروز اگر بخواهم منصفانه و بدون ملاحظه به این موضوع نگاه کنم، باید اعتراف کنم که تمام آینده خودم را تحت تاثیر و نفوذ مستقیم آن موسیقی و عاطفه و عشق درونی شده در ساختار آن صداها می‌بینم.
نوجوانکی بیش نبودیم که سریال دلیران تنگستان در یکی از دو شبکه تلویزیونی پس از انقلاب پخش می‌شد. به خوبی با یاد دارم که درک و دریافتم از آن سریال در آن روزها در سه عامل خلاصه می‌شد: اول موسیقی‌ای که می‌شنیدم، دوم تفسیری که به واسطه موسیقی از تصاویر در ذهنم شکل می‌گرفت و سوم رویاهای آهنگینی که پس از تماشای سریال دلیران تنگستان، خواب شب‌های مرا می‌ربود.
«رییسعلی دلواری» و «خالو حسین دشتی» در کنار سایر اسطوره‌های مبارزه فضای چپ آن روزها، دو تن از قهرمانان مبارز تصورات سال‌های نوجوانی من شده بودند. روی صحنه‌های مبارزه آن دو قهرمان، صدای شیپورها و سنج دمام‌ها بالارونده در پس ضربات سترگ طبل‌ها و مویه‌های غمبار فلوت در زمینه شیپورها که فضای بهت‌آوری را تجسم می‌کرد که تمام شب‌ها در رویاهایم، نگاه‌های حیرت‌زده مردمان جنوب کشورم را می‌دیدم که ناباورانه یورش اشغالگرانه بیگانگان را در خانه خود به نظاره نشسته بودند و دل در گروی مبارزه قهرمانان خود داشتند برای رهایی از جور تحقیر متجاوزان.
همه آنچه به اختصار از تاثیر عمیق سریال دلیران تنگستان گفتم، تماما به یاری آهنگ‌ها و قطعات غنی و شگفت‌انگیز آن بود. آهنگ‌هایی که از نبوغ و شناخت عمیق از تاریخ و فرهنگ و موسیقی مردمان جنوب به خصوص بوشهر و تسلط بی‌کم و کاست از موسیقی علمی برآمده بودند و در ذهن و دل من و اغلب بینندگان سریال ورود یا نفوذ پیدا می‌کردند.
همه سال‌های پس از تماشای دلیران تنگستان، در آرزوی کشف راز و جادوی موسیقی آن بودم. سال‌ها گذشت و همان موسیقی که مرا مسحِ و مسحور خود کرده بود به همراه چند اثر دیگر از هنرمندانی دیگر، پایم و راهم را به موسیقی اقوام و نواحی هدایت کرد و زمینه‌ساز آشنایی‌ام با موسیقی جنوب و همزمان شمال ایران شد. در پس شناخت مقدماتی از موسیقی‌هایی که پیوندی مستقیم با فرهنگ‌های بومی و خارجی داشتند، جهان پر رمز و راز موسیقی قومی و نواحی در ذهن من شکل گرفت.
کارم به مستندسازی از موسیقی اقوام کشید که از دست رفتن چند هنرمند از تبار پیشینیان موسیقی قومی، ایده فستیوال آینه‌دار را در ذهن‌مان قوت بخشید. فستیوال موسیقی اقوام که اکنون پنجمین سال را پیش رو دارد.
چند ماه از نخستین سال آینه‌دار گذشته بود که فرصتی پیش آمد که از احمد پژمان بخواهم با شناخت وسیع و کم‌نظیری که از موسیقی جنوب دارد، هنرمندانی را به ما معرفی کند تا به سراغ‌شان برویم و پاسخ ایشان همان درس بزرگی بود که ساده و بدون هیچ ادعایی، همچون تمام درس‌هایی که در تمام طول زندگی‌اش بدون هیچ قید و شرطی خالصانه در اختیار همگان قرار داده بود.
درس آن روز استاد مسیر آینده آینه‌دار را ترسیم کرد. جملات ساده بود اما برآمده از حاصل بیش از شش دهه تجربه و دانش عمیق موسیقیدان بزرگی چون احمد پژمان.
گفت: هرگز نخواه که کسی یا کسانی افرادی را به تو معرفی کنند. باید خودت راه بیفتی و شهر به شهر و روستا به روستا در جست‌وجوی افرادی باشی که در گوشه و کنار روستاها و شهرهای کوچک زندگی می‌کنند و شاید تا حدودی موسیقی موروثی گذشتگان خود را از حفظ دارند و اجرا می‌کنند و هنوز در موسیقی شهری غرق نشده‌اند.
این درس او راز تداوم و قوام ایده آینه‌دار شد و من به سهم خود فستیوال آینه‌دار را وامدار احمد پژمان و محمدرضا درویشی می‌دانم. استاد و شاگردی که مسیر آینه‌دار و خودم را مرهون خود کردند.
عمرشان بلند و با عزت باد.

شلیک از فاصله نزدیک

سیدعبدالجواد موسوی

دشمنی هم آدابی دارد

قاسم سلیمانی مورد احترام خیلی‌هاست. دلایلش را قبلا نوشته‌ام. مختصر و مفیدش این که: ۱- سردار از تمامیت این آب و خاک دفاع می‌کند. ۲- سردار مردمیدان عمل است و بالاف و گزاف نسبتی ندارد. ۳- سردار بابت حماسه‌هایی که آفریده از مردم طلبکار نیست و فکر نمی‌کند چون جانش را در دفاع از این آب و خاک کف دستش گذاشته پس کسی حق ندارد به کنسرت برود. ۴- سردار در زمره پاکدستان است و کسی تا به حال نشنیده که فلان برج متعلق به او یا فرزندانش است. ۵- سردار از قدرت و نفوذش برای رسیدن به قدرت استفاده نمی‌کند و نردبانی هم نمی‌شود برای به قدرت رسیدن دیگران. ۶- سردار شکل عقیده‌اش زندگی می‌کند و مردم تعارضی بین گفته‌ها و عملکردا و نمی‌بینند. قطعا به این موارد می‌توان نکات دیگری را هم افزود اما در ذهن این بنده کم‌ترین این موارد پررنگ‌تر از دیگر موارد بود. چیزی که باعث شد یک بار دیگر به یاد قاسم سلیمانی و آن یادداشت قدیمی بیفتم بد و بیراه‌هایی است که این روزها دوستان به اصطلاح انقلابی نثار سردار سلیمانی می‌کنند. آن هم به این دلیل که سردار در بیانیه‌ای به حمایت از آقای روحانی پرداخته. معنای دیگر مخالفت این دوستان این است که سردار سلیمانی تا وقتی محبوب ما است که پای حرف‌های ما را مهر تایید بزند و گرنه او به خودی خود هیچ احترامی ندارد. من نمی‌گویم باید سردار سلیمانی را به حکم هر آنچه خسرو کند شیرین بود، چشم بسته تایید کرد و قربان صدقه‌اش رفت اما یادمان نرود سردار سلیمانی صرفا یک کنشگر سیاسی نیست. او در مقام و جایگاهی قرار دارد که نمی‌توانیم از او انتظار داشته باشیم به شکل دوستان حزبی و جناحی ما حرف بزند. مانیز گاهی تعریف و تمجیدهای سردار از برخی سیاستمداران را نمی‌پسندیم امانه به او دشنام می‌دهیم و نه از او انتظارات بیجا داریم. دشمنی هم حتی آدابی دارد که ما آن را از یاد می‌بریم.

تیتر مصور | نجات پسربچه‌های تایلندی از گرفتاری در غار

گارگالو

میکروسکوپ خصوصی من

تولد ناصر تقوایی و آنچه از او می‌آموزیم

ما ملول‌ها تکثیر شویم

امیر پوریا

۱۲-۱۳ سال پیش، زمانی که آقای ناصر تقوایی بعد از سال‌ها پرهیز از تدریس، پذیرفته بود که در موسسه فرهنگی-هنری کارنامه درس بدهد، در نقشی که هنوز و حین نوشتن این سطرها، یادآوری‌اش برایم وجدآور است، در محضر او بودم. سیر رو به زوال بیگانگی با کلمه که امروز موجب شده تمام مطالعات نسل‌های نوتر به دلنوشته‌های احساساتی نیم پاراگرافی محیط مجازی محدود شود، از همان سال‌ها شروع شده بود. برخی حضار کلاس او که طبعا و مانند حضار کلاس هر بزرگ و دانای دیگر، بر همه آنها نمی‌توان و نباید نام «شاگرد» نهاد، در یکی دو جلسه نخست گفته بودند ادبیات او برای‌شان مقادیری ثقیل است و بنا شده بود من در نقش «ملول»، وردست ناخدا باشم و حضور و غیابی بکنم و بی‌هیچ دخالتی، فقط رئوس مباحثی را که در هر جلسه یا هر بخش از کلاس (پیش و پس از زمان استراحت بین کلاس) مطرح می‌کند، در حد چند تیتر، فهرست کنم. همین و بس. انتهای هر جلسه که با روش صمیمانه همیشگی خود، با کف دست به پهلویم می‌زد و بابت فهرستی که از دل مباحث او گرد آورده و در نیم یا یک دقیقه ته جلسه گفته بودم، تشکر می‌کرد، از مواقع رکورد احساس شرمساری در زندگی‌ام بود. با خجالت و صداقت تام به او می‌گفتم حجم انبوهی که دارم در کلاس می‌آموزم، بسی -و به شکل نجومی- فراتر از آن است که می‌شود تصور کرد. بنابراین، آداب وردستی در کلاس او را هر چه خوب و بی‌سر و صدا و بی‌مداخله به جا آورده باشم، همچنان این من هستم که باید سپاسگزاری کنم؛ نه برعکس.
حالا که سال‌ها گذشته، از کلاس‌های خودم تا سخنرانی‌ها و جلسات پرسش و پاسخ، از حرف در این و آن برنامه تلویزیونی یا اینترنتی تا حتی گپ و گفت‌های شخصی و خارج از دامنه هنر، احتمال می‌دهم از رکورددارانِ نقل قول از آموزه‌های آقای تقوایی باشم. این، نشانه توان و بیان من نیست. نتیجه گستره لایتناهی ایده‌ها و اندیشه‌های اوست که از فوتبال کشورهای عربی تا تاثیر نیما یوشیج بر هنر و زندگی بعد از دوران سنت زدگی در ایران، هر پهنه‌ای را در می‌نوردد و هیچ جا به گزاره و نگرشی که پیش‌تر همتایش را جایی شنیده یا خوانده باشید، منتهی نمی‌شود. این روزها که هفتاد و هفتمین زادروز او با آخرین بازی‌های جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه همزمان شده و در این زمینه هم غافلگیرکننده‌ترین تحلیل‌ها را از او می‌شود شنید، به یاد می‌آورم که در حضوری به عنوان مهمان پخش بازی یک چهارم نهایی ترکیه - کرواسی، در جواب عادل فردوسی‌پور که شیوه دفاعی و متکی به ضدحمله تیم فاتح‌تریم را با لحنی طعنه‌آمیز توصیف می‌کرد، دیالوگی از «ناخدا خورشید» آقای تقوایی را نقل کردم که طی آن، شخصیت عجیبی به نام سنگسر می‌گفت: «وقتی طاقتِ خوردن دارم، واسه چی بزنم؟»
این منبع لایزال الهام‌ها و یادگیری‌ها، گنج ناتمامی است. بله. اما بدین معنا نیست که بگذاریم کارنامه پربارش نیز ناتمام بماند. هر مدیری که ادعا می‌کند واژه «فرهنگی» پسوند عنوان اوست، باید هر کوششی به خرج دهد تا با تکثیر ملول‌ها، ناخدا بتواند فیلم مطلوب خود را بسازد و این بار دیگر برخلاف دو نمونه ناهمراهی‌های قبلی یعنی «زنگی و رومی» و «چای تلخ»، ناتمام نماند.

در حوالی ادبیات

اسدالله امرایی

تیم فوتبال کرواسی در نیمه‌نهایی

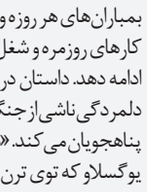

«یازده سال قبل از تولدم جنگ جهانی دوم به پایان رسیده بود و من هنوز هم می‌توانم مکالمه‌های مردم را درباره آن بشنوم؛ گویی جنگ هنوز به پایان نرسیده. مردان سپیدموی، مانند روح‌های بی‌کفایتی که توان معلق ماندن در هوا را ندارند، لنگان‌لنگان در خیابان پرسه می‌زنند...» یوسیپ نواکوویچ، رمان‌نویس و نویسنده داستان‌های کوتاه، کانادایی کروات است. این نوسینده را بار اول در مجله گلستانه معرفی کردم و به همراه آن مصاحبه‌ای اختصاصی با ایشان داشتم. کتاب «قطار سریع السیر یوگسلاوی» با مضمون جنگ و تبعید، همراه با طنز و خیال‌بافی، به اتفاقات و رخدادهای یوگسلاوی و جنگ‌های داخلی بالکان پس از فروپاشی یوگسلاوی پرداخته است. الهه شمس‌نژاد این مجموعه را ترجمه کرده و انتشارات مروارید ناشر آن است. در این مجموعه دوازده داستان به نام‌های «سبیل سفید»، «عسل در لاشه»، «درختان بلوط»، «تیرنگ داچ»، «صبور باش»، «هنگامی که مقدسین می‌آیند»، «ارثیه دود»، «دروازه‌بان ایده‌آل»، «بلگراد جدید»، «خوددرمانی»، «نوع دیگری از عشق» و «دو دوست، همسفر در یک قایق» آمده است. داستان سبیل سفید به ذکر خاطرات آدم‌هایی می‌پردازد که عزیزترین کسان خود را در جنگ از دست داده‌اند و موی و ریش‌شان از این غم یک‌شبه سفید شده است. این آدم‌ها مرگ از عزیزان خود را باور ندارند و آنها را به مثابه ارواحی که همیشه کنارشان حضور دارند، می‌بینند. «گفتم: مارکسیست‌ها ماده‌گرا هستند، اونا به روح اعتقاد ندارن. برانکو گفت: تو می‌خوای مثه اونا باشی؟ بذار بهت بگم، اونا مردم رو مثل روح کردن تا بهشون بگن که هیچ روحی وجود نداره و همین وجود نداشتن ارواح خودش یه فاجعه‌اس.» در داستان عسل در لاشه، نویسنده ماجرای مردی را روایت می‌کند که با وجود بمباران‌های هر روزه و شدت گرفتن جنگ، باز هم سعی دارد به کارهای روزمره و شغل خود که عسل گرفتن از کندوی زنبور است، ادامه دهد. داستان دروازه‌بان ایده‌آل داستانی است درباره یأس و دلمردگی ناشی از جنگ و تبعیض نژادی که جنگ نصیب مهاجران و پناهجویان می‌کند. «داور به زبان آلمانی پرسید: چرا فقط از ما دو نفر یوگسلاو که توی ترن هستیم سوال و جواب می‌شه؟... داور قهرمان این داستان سال‌ها در گروه تشویق تیم محلی خود هایدوک بوده و از کرده خود به‌شدت پشیمان است. وی احساس می‌کند تمام این سال‌ها آدم‌ها و بازیکنانی را تشویق می‌کرده که اکنون برای دلخوشی و امیدبخشی به او کوچک‌ترین فایده‌ای ندارند.

دروازه سرخ

دوست بلژیکی من

سهیل سرابیان

رومن شیویاکین، دورگه روسی و بلژیکی است. او بعد از ۱۲ سال به روسیه آمده تا ببیند سرزمین مادری‌اش چگونه است. روز اولی که من با رومن آشنا شدم، شیفت کاری هر دوی ما برای بازی بلژیک و تونس بود. هر دو کنار همدیگر کار می‌کردیم، رومن فرانسوی و روسی بلد بود و من انگلیسی و روسی.
در میان کارمان با همدیگر گپ می‌زدیم. تصمیم گرفتم که این بار در قالب رسمی‌تری با او گفت‌وگو کنم.
چند بار به روسیه سفر کرده‌ای؟ «این بار دومی است که به روسیه می‌آیم. باید بگم که حدودا ۸ سالم بود که آمدم و آن زمان شرایط روسیه اصلا جالب نبود. اما حالا تغییرات زیادی شده. مسکو را خیلی دوست دارم.»
چرا در زمان جام جهانی آمدی؟ «من برای فیفا اقدام کردم که بتوانم به صورت داوطلبانه کاری کنم. دو سه ماه پیش بود که انتخاب شدم.»
ترجیح می‌دهی روسیه زندگی کنی یا بلژیک؟ «من تمام زندگیم در بلژیک بوده و آنجا راحت‌ترم اما روسیه هم خیلی پیشرفت کرده. مردم روسیه بیشتر اهل دوست شدن و کمک کردن هستند و به همین خاطر خیلی ناراحتم که باید برگردم. خودم باورم نمی‌شد که اینقدر فضای دوستانه‌ای بین مردم وجود دارد».
کار برای فیفا و جام جهانی چگونه دیدی تا اینجا؟ «تجربه فوق‌العاده‌ای بود. هنوز باورم نمی‌شود که اینجا حضور داشتم و چندین بازی مهم را از نزدیک دیدم. همه‌چی عالی بوده، جز اینکه بلژیک و روسیه حذف شدند. کار برای فیفا تجربه خاصی بود. حس خوب کمک کردن به طرفداران فوتبال و شاد کردن آنها هیچ‌وقت فراموش نمی‌شود. اینکه همه ما اینجا دوستان جدیدی پیدا کردیم و این از همه‌چیز مهم‌تر است.»
برنامه‌ای داری که دوباره به مسکو برگردی؟ «اینقدر اینجا جذاب بوده که سعی دارم از دانشگاهم درخواست کنم تا برای یک ترم به مسکو بیایم و در روسیه درس بخوانم. خاطرات جام جهانی را هیچ‌وقت نمی‌توان فراموش کرد. دوست دارم تا زبان مادری خودم را هم تقویت کنم»
رومن فردا شب به بروکسل برمی‌گردد و از اینکه جام جهانی دارد تمام می‌شود خیلی ناراحت است. همه این حس مشترک را دارند که دوباره همه‌چیز بعد از جام جهانی همه چیز به حالت اول برمی‌گردد. خبری از هیجان نیست، خبری از فوتبال نیست.
رومن در آخر گفت: «این جام جهانی هیچ‌چیز برای من نداشت این را داشت که با کسی از ایران آشنا شدم و از فرهنگ و کشور ایران اطلاعات زیادی پیدا کردم، امیدوارم روزی ایران را از نزدیک ببینم».

کرگدن‌نامه

سیدعلی میرفتاح

همه مسئولیم

یکی از کاریکاتوریست‌های خوش‌فکری که هرچه زور می‌زنم اسم شریفش یادم نمی‌آید، اول انقلاب طرحی کشیده بود که بسیار هوشمندانه و بخردانه بود. در قدرت و قوت طرح همین بس که بعد از چهل سال از ذهنم دور نشده و وضوحش را از دست نداده: شخصی که افلاس و ادبار از سر و کولش می‌بارید در محاصره خطرهایی جدی و سهمگین گرفتار آمده بود. از یک‌سو کروکودیلی عظیم‌الجثه می‌خواست به او حمله کند، از طرف دیگر افعی تیزدندانی مترصد اینکه به دست و پایش نیش بزند؛ لب یک پرتگاه هم قرار داشت، عده‌ای هم با اسلحه و چماق در تعقیبش؛ زیر پایش هم چاهی تیره و تاریک... معذلک این شخص محترم پیف‌پاف برداشته بود تا چند پشه و مگس مزاحم را از بین ببرد... این کاریکاتور با جزییاتش در ذهنم ثبت و ضبط شده و در طول سالیان به کرات برایم تداعی می‌شود. به‌خصوص در مناسبت‌های اخیر زیاد یادش می‌افتم. ایضا یاد یکی از مثال‌های حکیمانه‌ای که برزویه طبیب در مقدمه کلیله و دمنه می‌زند. احتمال می‌دهم طراح مورد نظر من ایده اصلی را از باب برزویه گرفته باشد. او هم از فردی می‌گوید در موقعیتی خطیر گرفتار آمده، لب پرتگاهی به گیاهانی سست آویزان شده. موشی سیاه و موشی سفید در حال جویدن این گیاهان سستند، معذلک طرف در چنین موقعیت خطرناکی چشمش به کندوی عسل می‌افتد و شروع به خوردن عسل می‌کند... حقیقتا بعضی اخبار شیرینند و دیدن و پیگیری بعضی صفحات اینستاگرامی کم از عسل خوری ندارد... این روزها وقتی روزنامه‌ها را می‌خوانم و اخبار مملکت را در شبکه‌های مجازی پی می‌گیرم و از این و آن می‌شنوم که فی‌المثل تلویزیون به سراغ شاخ‌های اینستاگرامی رفته و سعی می‌کند تا با اعتراف‌گیری یا تحلیل‌های روانشناختی/سیاسی راه را از بی‌راهه تمییز دهد و پرده از روی توطئه‌های خطرناک بردارد، طرح فوق‌الذکر و داستان کلیله و دمنه در ضمیرم ری‌لود می‌شود، همزمان این ضرب‌المثل حکیمانه هم در گوشم به صدا در می‌آید خواجه در بند نقش ایوان است. وضعیت امروزی ما بی‌شباهت با آنچه شرح دادم، نیست. ما هم خطرهای جدی و اصلی را علی‌العجاله استمهال کرده‌ایم و همه کارهای جدی و زمین مانده‌مان را امروز و فردا می‌کنیم اما لحظه‌ای از کشتن و مهار حشرات موذی غافل نیستیم. دنیای مجازی شباهت عجیبی به کندوی عسل دارد. هم شیرین است هم مملو از زنبورهای نیشدار و موذی. از موضع طلبکار و ملامتگر هم حرف نمی‌زنم. نمی‌خواهم بگویم ما مردم عادی خیلی خوبیم و حواس‌مان به همه جا هست در عوض این مسوولانند که پیف‌پاف به دست مشغول حشره‌زدایی از فضاهای واقعی و مجازی‌اند و از خطرات اصلی غافلند. البته که مسوولیت مسوولان سنگین‌تر است اما من و شما هم چندان در وضعیت بهتری نایستاده‌ایم. ما هم، یعنی من و شما هم، خطرات جدی را پشت گوش انداخته‌ایم و بی‌خیال‌شان شده‌ایم در عوض بیهوده‌گویی و بیهوده‌بینی و بیهوده‌شنوی شده‌ایم. می‌خواهم بگویم تداوم این بی‌خیالی و استمهال کار را خراب‌تر می‌کند و موقعیت را سخت‌تر می‌کند. همچنان که تماشای اینستاگرام شیرین است، ملامت دیگران هم لذتبخش است. ما از موضع تنزه‌طلبانه به زمین و زمان بد می‌گوییم و با این کار نفس اماره‌مان را پروار می‌کنیم. طوری وانمود می‌کنیم که انگار کاری جز ملامت مسوولان، حتی ملامت تاریخ و جغرافیای این سرزمین نداریم. رفع تکلیف و رفع مسوولیت البته شیرین است و تلخکامی‌مان را موقتا برطرف می‌کند اما آیا واقعا من و شما در به وجود آمدن وضعیت فعلی نقش نداریم؟ سال‌هاست که عادت کرده‌ایم به محض ابتلا به بلاهای کوچک و بزرگ از خود رفع مسوولیت می‌کنیم و همه گناه را به گردن بزرگان می‌اندازیم و آنها را با طعنه و تسخر نام می‌بریم. نمی‌گویم آنها مقصر نیستند، هستند اما ما هم مقصریم و ما هم در وضعیت پیش آمده سهم داریم. ملامت کردن تلویزیون ساده‌ترین کاری است که می‌شود در این جور مواقع کرد. از موضع بالا سر تکان می‌دهیم و بر چنین اقدام نسنجیده‌ای ابراز تاسف می‌کنیم اما کافی است در خلوت کلاه خود را قاضی کنیم تا با فهرست بلند و بالایی از عیب و ایرادات خطرناک مواجه شویم. گفت هرکس یک تومان داده بیاید امروز دو تومان تحویل بگیرد. آنهایی که دست‌شان تا آرنج در ابتذال و پلیدی و پشت‌هم‌اندازی و لودگی سیاه و تنبلی و چشم‌چرانی و وقاحت آلوده است، نمی‌توانند امروز قیافه معلم اخلاق به خود بگیرند و با چوب شماتت به جان هرآنکه جز خود بیفتند. در اینکه مسوولان باید جواب بدهند شکی نیست، اما نکته در اینجاست که وقت جواب دادن من و شما هم دارد می‌رسد.

هشتگ روز

#سنندج

رخت عزا سزاوارت نیست

تسلیتی برای مردم «سنندج»، همه آن چیزی بود که روز چهارشنبه در هشتگ «سنندج» رخ داد. اهالی توییتر فارسی صبح خود را با خبر تصادف یک اتوبوس مسافربری با تانکر حامل سوخت آغاز کردند و کشته شدن هموطنان در این حادثه. بعد از آن هرچه در توییتر فارسی رخ داد، تحت تاثیر این حادثه سهمگین و وحشتناک بود و ابراز همدردی با مردم کردستان. آنچه که می‌خوانید مجموعه‌ای از توییت‌های هشتگ «سنندج» است:
«باید بری سنندج تا بفهمی چه مردمان خوبی داره که همیشه مورد بی‌مهری بودن. غم این روزهای سنندج جانسوزه»، «۷ مهر ۱۳۹۵، نماینده مریوان خواستار شد: جلوگیری از تردد تانکرهای حامل سوخت در جاده‌های سنندج... »، «سال‌هاست که مردم شکایت می‌کنند از نفتکش‌ها توی جاده کردستان. می‌شد تدبیری اندیشید و نکردیم»، «زنده زنده توی آتیش سوختن، دردناک‌ترین مرگ روی زمین»، «سنندج تسلیت، کردستان تسلیت، ایران تسلیت»، «هرکدوم از ما می‌تونستیم تو اون اتوبوس باشیم و این اتفاق برامون بیفته. هرچی می‌خوام بهش فکر نکنم نمی‌شه»، «مگه شب‌ها تردد کامیون سوخت ممنوع نیست؟!»، «اینجا دیر بخوابی یا زود بیدار شی باختی، اومدم بخوابم حادثه تانکر سوخت رخ داد»، «درد و رنجی که کشیدن غیرقابل تصوره»، «نفت برای ما... تو این اتوبوس سه تا برادر بودن دنبال کار»، «از خانواده‌های داغدیده خجالت بکشید و یه‌بار یه ماجرا رو سیاسی نکنین»، «آیا هنوز لحظه به لحظه با اخبار می‌میری؟»، «آنقدر ترسناکه که نمی‌شه حرف زیادی زد: قیرداغ و شعله و انسان»، «امشب تمام شهر من سوخت»، «مامان برای هراتفاق ناگواری یه سبک خودش مرثیه داره. تا دیروز با هر دوشی که می‌گرفتیم می‌گفت الان خرمشهری‌ها تو بی‌آبی چه می‌کنن. امروز از صبح با هر عرقی که ریختیم می‌گه بمیرم برای مادرهای مسافر سنندج، سوختگی خیلی عذابه»، «اینکه بهت پیام بدن از مسیر ترمینال نیا، هنوز بوی گوشت سوخته میاد خیلی خیلی تلخه» و «سرزمین مادری‌ام تو همیشه از رنگ و موسیقی و شعر و رقص و مهربانی برای ما گفتی... رخت عزا سزاوارت نیست؛ غم از تو دور».

عکس‌نوشت

عکاس خبرگزاری میزان در سطح شهر تهران چرخیده و از مردمی که برای گذران زندگی خود باید به خیابان بیایند و بی‌خیال دمای هوایی که روزبه‌روز بالاتر می‌رود و گرمایی که خود را به زندگی ما تحمیل کرده، عکاسی کرده است. مجموعه عکسی که دیدنی است و از زندگی روزمره در دامن تابستان و گرما می‌گوید. عکسی که می‌بینید از این مجموعه انتخاب شده است.